



• درآمد

رضا بانکی از جمله هم‌محله‌ای‌هایی است که از سن ۱۴-۱۳ سالگی، شهید پاک‌نژاد را می‌شناخته و شاهد بخش‌های مهم زندگی دکتر بوده است. البته خودش عقیده دارد که دکتر او را به‌خاطر پدرش دوست می‌داشته، اما حضور بانکی در تمام فعالیت‌های ستاد انتخاباتی ایشان، از پیوند عمیق‌تری حکایت دارد، پیوندی که حالا نیز در فاصله‌گذر این همه سال کم‌رنگ نشده است.

گفت‌و شنود شاهد یاران با رضا بانکی، از کسبه محلی

مدام به کارهای مردم رسیدگی می‌کرد...

نسخه‌ای برای‌شان نوشتند. دکتر در مراودات اجتماعی و در زمینه کمک‌رسانی‌های غیرپزشکی به مردم چه‌طور بودند؟

هر کس که با شهید پاک‌نژاد صحبتی می‌کرد، از اخلاق خوب و پسندیده ایشان تعریف می‌کرد. دکتر هر کاری از دست‌شان برمی‌آمد، برای مردم انجام می‌دادند. مثلاً یکی از خصایص نیکوی آقای دکتر این بود که اگر کسی برای کار یا رفع مشکلی نامه می‌خواست، آقای دکتر این کار را می‌کردند و کاری نداشتند که آن مشکل حل‌شدنی هست یا نه. حضور آقای دکتر در مراسم اجتماعی - مثل مراسم تدفین و ترحیم یا مراسم عروسی - چطور بود؟

ایشان در این‌گونه مراسم شرکت می‌کردند و اگر به عروسی‌ها دعوت می‌شدند، دعوت را اجابت می‌کردند. در میهمانی‌ها همه به دورشان حلقه می‌زدند، به‌طوری‌که کمتر می‌توانستید ایشان را ببینید. البته دکتر چندان در میهمانی‌ها و عروسی‌ها نمی‌ماندند. یک شیرینی می‌خوردند و می‌رفتند، چون وقت نداشتند و مدام به کارهای مردم رسیدگی می‌کردند.

مشغله‌های کاری ایشان چگونه بود؟

شهید پاک‌نژاد آن‌قدر کار داشتند که به خانواده‌شان گفته بودند که هر کاری دارید به علی بگویید، من از بس کار دارم به خانه و زندگی نمی‌رسم. اگر تلویزیون خراب می‌شود یا کاری هست به علی

برای خود من اتفاق افتاد. زمانی‌که مادر بزرگم مریض بود، از دکتر خواهش کردم تا همراه من برای معاینه ایشان بیاید. آقای دکتر داشتند به خانه می‌رفتند، اما درخواست مرا قبول کردند و به خانه مادر بزرگم آمدند. مادر بزرگم از یک خانواده مذهبی و خیلی مؤمن بود، هیچ‌وقت در عمرش دکتر نرفته بود و سنش هم بالا بود. آقای دکتر گفتند از ایشان بپرس که به من اجازه می‌دهند داخل اتاق بپیایم؟ من

اگر کسی در خیابان به ایشان مراجعه می‌کرد و می‌گفت که آقای دکتر من مریض دارم، بلافاصله به همراه آن شخص می‌رفتند و مریض را معاینه می‌کردند.

پرسیدم: بی‌بی اجازه می‌دهید؟ مادر بزرگم گفت: نه، چون نامحرم است. گفتم: آقای دکتر محرم هستند. گفت: نه، ایشان مرد هستند و برای من نامحرمند. آقای دکتر گفتند به ایشان بگو دست‌شان را از پرده بدهند و من از پشت پرده نبض‌شان را بگیرم. باز هم از ایشان سؤال کردم، ولی اجازه ندادند. آقای دکتر گفتند من کمی این‌جا می‌نشینم، شما از ایشان سؤال کنید و به من بگویید. ما همین کار را کردیم، تا این‌که آقای دکتر بیماری را تشخیص دادند و

با توجه به این‌که شما در آن زمان تقریباً هر روز آقای دکتر را می‌دیدید، شهید پاک‌نژاد را چگونه آدمی دیدید؟

شهید پاک‌نژاد خیلی ساده و افتاده حال بودند، با همه می‌جوشیدند و دلسوز مردم بودند. هر جا که بودند در منزل یا مطب فرقی نمی‌کرد، اگر کسی در خیابان به ایشان مراجعه می‌کرد و می‌گفت که آقای دکتر من مریض دارم، بلافاصله به همراه آن شخص می‌رفتند و مریض را معاینه می‌کردند. من اغلب به مطب آقای دکتر می‌رفتم. یک شب به مطب ایشان رفتم که خیلی هم خسته بودند، چون آن روز خیلی مریض داشتند. به ایشان گفتم که اجازه بدهید تا پول‌های دخل‌تان را من جمع کنم. گفتند باشد، جمع کن. دخل را به سمت خود کشیدم که پول‌ها را جمع کنم، دیدم هیچ پولی داخل آن نیست. گفتم آقای دکتر در صندوق پول نیست؟! گفتند: اشکالی ندارد. گفتم امروز خیلی مریض داشتید. گفتند: بله، از بعضی مریض‌ها پول می‌گیرم و به بعضی از مریض‌ها که پول نسخه ندارند، پول می‌دهم. از پول همین بیمارها برای نسخه بعضی‌ها که پول ندارند، خرج می‌کنم، به همین دلیل هم هیچ پولی در صندوق نمی‌ماند.

اگر کسی در خیابان به آقای دکتر مراجعه می‌کرد و می‌خواست همان‌جا ویزیتش کند و به او نسخه بدهد، آیا شهید پاک‌نژاد معاینه‌اش می‌کرد؟

بله، همان‌جا به مریض نسخه می‌دادند. این ماجرا



■ گفت‌و شنود شاهد یاران با عبدالقادر قادری
هم‌محلی شهید پاک‌نژاد

خودش را با شتاب به صف جماعت می‌رساند...

و اکثر مردم هم آن‌ها را می‌دانند، مثل این که اگر مریض نیازمندی به ایشان مراجعه می‌کرد، از او ویزیت نمی‌گرفت و گاهی زیر آن نسخه برای داروخانه دست‌خطی می‌نوشتند به این مضمون که خودشان بعداً مبلغ آن را پرداخت می‌کنند. به‌علاوه دکتر کتاب می‌نوشتند و کارهای خیر می‌کردند، اما جایز نمی‌دانستند که این کارها را تبلیغ کنند، بلکه مخفیانه به آدم‌های ضعیف کمک می‌کردند، چون اصلاً خودنما نبودند و فقط برای رضای خدا کار می‌کردند.»

قادری، مکت کوتاهی می‌کند و ادامه می‌دهد: «اما به همان اندازه که به کارشان اهمیت می‌دادند، نماز را هم مهم می‌دانستند و موقع اذان با شتاب، خودشان را به صف جماعت می‌رساندند. حتی اگر مریض داشتند، عذرخواهی می‌کردند تا نماز جماعت را از دست ندهند.»

یکی دیگر از خصوصیات مهم شهید پاک‌نژاد، زندگی ساده ایشان است. قادری در این باره می‌گوید: «منزل دکتر در سمت چپ خانه ما قرار داشت. ایشان منزل‌شان را دو قسمت کرده بودند. نصف اتاق‌شان، به یک مطب کوچک تبدیل شده بود و در باقی اتاق‌ها، خانواده‌شان زندگی می‌کردند.» ■

عبدالقادر قادری، سال‌های سال است که در محله شهید پاک‌نژاد زندگی می‌کند. او در همه این سال‌ها به کار خرید و فروش قالی مشغول بوده، اما زمانی با دکتر آشنا شده است که پاک‌نژاد به عنوان نماینده یزد در مجلس شورای اسلامی انتخاب شد. قادری، با یادآوری آن دوره لبخندی می‌زند و می‌گوید: «شهید پاک‌نژاد در یزد معروف بوده و هست. همه ایشان را می‌شناختم، اما آشنایی من با دکتر مربوط به زمانی است که ایشان نماینده مردم یزد در مجلس بودند.»

او ادامه می‌دهد: «داستان از این قرار بود که من از تبلیغ‌کنندگان و طرفداران‌شان بودم و در زادگاه‌مان که مهریز باشد، با یک ارگان دولتی مشکل داشتیم، به همین دلیل من با همراهی اخوی ایشان به خدمت شهید رسیدیم و از ایشان خواهش کردیم تا در این خصوص به ما کمک کنند. دکتر با صبر و حوصله به حرف‌های ما گوش دادند و بعد، به مسؤول مربوطه تلفن کردند، و مشکل به آرامی و با یک تذکر حل شد.»

قادری، اصولاً آدم کم‌حرفی است و با این که معتقد است خصوصیتی که دکتر پاک‌نژاد را محبوب یزدی‌ها کرده، فراوان هستند اما خیلی در این باره حرف نمی‌زند: «گفتنی‌ها درباره دکتر زیاد است

بگویند، می‌فرستد می‌آیند و آن را درست می‌کنند. اگر لوله خانه خراب بود به من می‌گفتند من به لوله‌کش می‌گفتم و او همه چیز را درست می‌کرد. چیزی از مبارزات انقلابی دکتر به یاد دارید؟

طبیعی است که مبارزات دکتر خیلی گسترده بود، چون منزل آقای دکتر نزدیک مسجد حظیره قرار داشت. مسجدی که به کانون فعالیت‌های انقلابی مردم یزد در ایام انقلاب اسلامی تبدیل شد و افرادی همچون شهید آیت‌الله صدوقی، فضلا، علما، مردم و کارگران در آن قسمت حضور داشتند. دکتر هم مثل باقی مردم در همه راه‌پیمایی‌ها شرکت داشتند و با به پای مردم حرکت می‌کردند.

عکس‌العمل مردم را در روزهای شهادت دکتر به یاد دارید؟

موقعی که دکتر پاک‌نژاد شهید شدند و این خبر به یزد رسید، همه مردم شهر ناراحت بودند. ایشان را در همین مسیر تشییع کردند و تا خلد برین همه مردم پیاده می‌رفتند.

منزل و ستاد انتخاباتی آقای دکتر در کوچه روبه‌روی شما بود، از آن روزها هم تعریف کنید.

آن زمان، هر کاری که برای تبلیغ آقای دکتر از دست ما برمی‌آمد، انجام می‌دادیم. البته آقای دکتر تبلیغ نمی‌خواستند، همه استان یزد ایشان را می‌شناختند. اگر هیچ تبلیغی هم برای‌شان نمی‌شد، دکتر رأی می‌آوردند، چون واقعا مردم یزد به ایشان علاقه داشتند، آن‌هم به این دلیل بود که دکتر خیلی با محبت، نجیب بودند، و رفتارشان واقعا شایسته و پسندیده بود.

عکس و آگهی هم برای تبلیغ ایشان پخش می‌شد؟

یادم نمی‌آید که در یزد عکسی پخش کرده باشند، ولی به‌طور مرتب سخنرانی می‌کردند.

خاطره خاصی از دکتر در ذهن تان هست که شما را تحت تأثیر قرار داده باشد؟

خاطره مهمی که دارم، به پسر بزرگ شهید پاک‌نژاد مربوط است. ایشان بیماری اعصاب داشت، ولی آقای دکتر بی‌نهایت دوست‌شان می‌داشت. یک‌بار دست هادی را گرفته بود تا به خانه ببردش، اما او به پدرش کمی پرخاش کرد. ما می‌خواستیم بگوییم که آقا هادی، به بابا چیزی نگو، ولی آقای دکتر گفتند هیچی نگویید، بگذارید هر چه می‌خواهد بگوید. او را نوازش می‌کردند و می‌گفتند هر چه می‌خواهی بگو. هر چه هادی تنسیدی می‌کرد، باز هم دکتر به او چیزی نمی‌گفت و بسا ملایمت با وی برخورد می‌کرد، تا این که راضی‌اش کرد و به خانه‌اش برد. آقای دکتر خیلی برای درمان هادی زحمت کشیدند، حتی فکر می‌کنم یک سفر هم به آلمان رفتند تا از پزشکان خارجی کمک بگیرند که البته حال هادی هم مقداری بهتر شد.

کسی بود که در اداره خانه و مطب به شهید پاک‌نژاد کمک کند؟

بله، ایشان همکاری داشتند که در سازمان تأمین اجتماعی، کارمند بود که بعد از ایام بازنشستگی، خریدهای آقای دکتر را انجام می‌داد. ■